



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شیعه اش باشیم

نویسنده:

عالیه سادات مؤذن

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	شیعه اش باشیم
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۹	من شیعه ام؟
۱۴	شیعه شناسنامه ای
۱۴	اشاره
۱۵	پرده اول
۱۸	پرده ی دوم
۲۱	پرده ی سوم
۲۴	بر آستان جانان
۲۴	اشاره
۲۵	پرده ی اول
۲۹	پرده دوم
۳۴	شیعه ای او
۳۴	اشاره
۳۵	پرده ی اول
۳۸	پرده دوم
۴۳	درباره مرکز

شبعه اش باشيم

مشخصات كتاب

شبعه اش باشيم

تهيه، تنظيم و نشر: مجتمع فرهنگي آموزشي معاونت فرهنگي و اجتماع

سازمان اوقاف و امور خيريه

ويراستار: مهدي صباغي

نويسنده: عاليه سادات مؤذن

سايته سازمان: www.oghaf.ir

سايته معاونت: www.mfso.ir

سايته مجتمع: www.mfpo.ir

صفحه آرايي: ح. شاملو

غيرقابل فروش/اهدايي

ليتوگرافي، چاپ و صحافي: سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف نوبت چاپ: پاييز 1396

شمارگان: 5000 نسخه

آدرس: تهران، خيابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خيريه، معاونت فرهنگي و اجتماعي ادرس مجتمع: قم، بلوار 15 خرداد، جنب

امامزاده شاه سيدعلي، مجتمع فرهنگي آموزشي معاونت فرهنگي و اجتماعي سازمان اوقاف و امور خيريه. تلفن: 025-38187108

سازمان اوقاف و امور خيريه معاونت فرهنگي و اجتماعي

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

*شيعه اش باشيم

ص: 3

من شيعه ام؟

ص: 4

فرم ثبت نام را با دقت پر میکنم.

دین اسلام

مذهب: شیعه ی اثنی عشری

این آخری را با افتخار مینویسم. همین که به این دوازده نور معتقدم، افتخار بزرگی است. زیارت همه ایشان هم رفته ام؛ حتی سامرا. یادش به خیر!

یک بار دیگر با افتخار زمزمه میکنم: «شیعه ی اثنی عشری»

موقع سرقت دستگیرش کرده بودند، درست سر بزنگاه؛ اما خودش را نباخته بود. می گفت: من شیعه ی علی بن ابی طالب علیه السلام و ابامحمد، حسن بن علی علیه السلام هستم و نباید مجازاتم کنید. می دانست والی برای امام حسن عسکری علیه السلام احترام بسیار قائل است. می خواست «شیعه» بودنش را ریسمان نجات کند برای رهایی از مجازات.

ص: 5

امام اما بیدرنگ ادعایش را رد کرد: «به خداوند پناه می برم! او شیعه ی علی علیه السلام نیست!»

دقایقی نگذشته بود که والی بازگشت. چشمان ناباورش را به امام دوخت و تحیرش را به دریای علم امامت عرضه کرد: «جوان را برای مجازات بردیم؛ اما هرچه تازیانه بر او زدیم به جای برخورد با بدنش، به زمین می خورد... این معجزه و کرامت را چگونه باور کنم حال آن که فرمودید از شیعیان شما نیست؟!»

وزکی عسکری در ذهن بشر مرزی ترسیم کرد که برای والی تا آن روز ناشناخته بود:

«او از شیعیان ما نیست؛ بلکه از محبین و دوستان ما است... شیعیان ما کسانی هستند که در تمام مسائل زندگی مطیع و فرمانبر دستورات ما باشند...»

ص: 6

شیعه علی علیه السلام باید در تمام امور زندگی شیعه و پیرو او و دیگر اهل بیت رسالت باشد و ایشان را در هر حال تصدیق کند و باید سعی نماید هیچ تخلفی با ایشان نداشته باشد و در همه امور خود را هماهنگ و مطیع ایشان بداند.»⁽¹⁾

یک بار دیگر فرم را مرور می‌کنم. من هستم و خودم. با همه ی آنچه در خود از عیوب و کاستی ها می‌دانم و نمی‌دانم. بی صدا از خودم می‌پرسم: «من شیعه ام؟»

تا «شیعه» شدن راهی است به بلندی بیرون شدن از خود و به کوتاهی اطاعت...

راهی که من هنوز نیپیموده ام.

ص: 7

1- تفسیر الامام العسکری علی، ص 316.

سالها خود را «شیعه» نامیده ام بی آن که «شیعه» باشم. باید خود را محک بزnm، با لحظه لحظه های امامم، با همه ی آنچه از من خواسته است.

از او امام من است و پدر امامم. همان که سالها برای آمدنش دست به آسمان برده ام بی آنکه بدانم او برای آمدنش «شیعه» می خواهد.

باید گام هایم را با گام های مولایم هماهنگ کنم. باید «شیعه بودن» خون جاری در تمام لحظه هایم ش ود. باید خود را محک بزnm، با مولایم. با ابامحمد، حسن بن علی العسکری علیه السلام.

ص: 8

از همان موقع که برگشتیم خانه، دارد با ذوق از شیرین زبانی دختر کوچولوی دوستش می گوید. خوب می دانم آخر همه ی این حرف ها می خواهد به کجا برسد؛ اما نمی داند که من کوتاه نمی آیم.

من بچه نمی خواهم! موجود کوچکی که با آمدنش همه ی نظم زندگی ام را برهم بزند و فرصتهای پیشرفت را از من بگیرد؛ بعد هم باری از مسئولیت و نگرانی همیشگی روی دوشم بگذارد. من که از فردای خودم هم خبر ندارم چطور می توانم مسئولیت یک بچه را هم به عهده بگیرم؟! بچه هزار جور امکانات می خواهد و خرج و مخارج دارد. اصلا در فضای اجتماعی این روزها چطور می شود تربیتش کرد؟!!

آدمهای روشنفکر امروزی حتی با تمکن مالی هم حاضر نیستند مسئولیت داشتن بچه را قبول کنند. ترجیح می دهند حیوان خانگی داشته باشند، حالا سگ و گربه نه، ولی یک طوطی سخنگو گزینه ی خوبی است که همسر را از این افکار دور کند.

در زندان بودند، زندان بنی العباس؛ از همانها که هرکس داخلش می شد امیدی به بازگشت نداشت.

از فردای خودش خبر نداشت. نه مالی در دست داشت و نه متمکن بود. حکومت در کف عباسیان بود و برای شیعه تنها یک سهم باقی مانده بود: «خفقان». تربیت فرزند با حب اهل بیت علیهم السلام دشوارترین کار ممکن در فضای فرهنگی جامعه بود.

ص: 11

امام علیه السلام را به زندان آوردند. نگاهش که به عیسی افتاد فرمود: «از عمرت 65 سال و چند ماه و یک روز گذشته است. آیا فرزندی داری؟»

- «نه مولایم!»

همین کافی بود تا دستان کریمش به آسمان بلند شود؛ دستانی که آسمان و زمین را در کف تدبیر داشت و هرگز خالی برنمی گشت.

«خدایا! فرزندی به عیسی عطا کن تا عصا و بازویش شود.» پیرمرد شادمان و متعجب از آنچه می دید به لبان مولایش چشم دوخته بود. کلام و شعر امام علیه السلام، قلبش را بهاری کرد: «فَنَعْمَ الْعَصْدُ الْوَالِدُ.

مَنْ كَانَ ذَا وَلَدٍ يَدْرُكُ ظِلَامَتَهُ *** إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ عَصْدٌ» (1) و (2)

ص: 12

1- چه خوب بازویی است فرزند. کسی که فرزند دارد، داد خود را می گیرد و آن که بازویی ندارد خوار است.

2- انوارالبهیه، ص 395

چند روزی هست که این جایم. خدا هیچ کس را اسیر بیمارستان نکند! سختی و درد بیماری یک طرف و تحمل فضای بیمارستان طرف دیگر، مخصوصا برای آدم حساسی مثل من.

صدای اذان در فضا می پیچد. مریض تخت کناری مثل همیشه سریع بلند می شود و با همراهش می رود برای نماز. نمیدانم چطور می تواند در این موقعیت نماز بخواند؟!

من که اصلا دلم راضی نمی شود با این لباس ها و توی این اتاق آلوده نماز بخوانم. می دانم نمازش صحیح است؛ اما من دلم راضی نمی شود. همه را گذاشته ام بعد قضا کنم. خدا را شکر روزهای به گردنم نیست؛ اما نماز، فراوان دارم. از نمازهای ش بهای عروسی و مهمانی ها تا آنهایی که در مسافرت

نخوانده ام. آخر باحال سفر و شرایط نمازخانه های بین راهی که نمی شود نماز خواند؛ اصلا به دلم نمیشیند.

حالا این نمازهای روزهای بیماری و بیمارستان هم به قبلی ها اضافه می شود. بالاخره یک روز همهی شان را قضا میکنم.

زندانی بود از بدترین نوعش، با دو زندانبان از بدترین نوعش. عده ای آمده بودند تقاضا کنند شرایط از این سخت ترش ود. عده ای از بنی العباس از بدترین نوعش.

کینه ی شان از حسن عسکری علیه السلام کشانده بودشان اینجا تا از والی بخواهند بر او سخت بگیرد و گشایشی برایش قائل نشود.

ص: 14

زندانبان ها احضار شدند تا دستور به آنها ابلاغ شود؛ اما...

وقتی آمدند در چهره ی هاشان دیگر خبری از آن بدترین و خشن ترین مردان زندانیان زندان مخوف بنی عباس نبود.

خبر رسید که کار این دو در نماز و روزه و عبادت بالا گرفته است.

والی غرید: «وای بر شما! درباره ی ابامحمد چه می کنید؟»

و نگهبانان نالیدند: «چه بگوییم درباره مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت می ایستد و در زندان هم مشغولیتی جز عبادت ندارد؟! وقتی به ما می نگرد بدن مان به لرزه می افتد و هراسی بر دلمان مستولی میشود که نمی توانیم خود را نگه داریم.»⁽¹⁾

ص: 15

1- انوارالبهیه، ص 399.

آستین بالا- زده ایم برای برادرم. به همه سپرده ام برای مان عروس پیدا کنند. گفته ام از همه چیز مهمتر زیبایی است. برادرم می خواهد خانواده اش هم متمکن باشد. حمایت مالی خانواده خیلی برایش مهم است؛ حق هم دارد. بقیه ی ملاک ها در درجه ی بعد هستند؛ مثلاً تحصیلات، پوشش، مسائل اعتقادی و... برادر من خدا را شکر چیزی کم ندارد و همه چیز تمام است. شغل خوب، درآمد مناسب، چهره ی زیبا، خانه و ماشین.

مادرم گاه از بداخلاقی اش گله می کند؛ اما به نظر من مهم نیست . بعد از ازدواج درست می شود. زندگی با برادر من آرزوی هر دختری است؛ اما ما هنوز کسی را مطابق با معیارهای مان پیدا نکرده ایم.

آقا بود و آقازاده. عروس خانه ی او شدن آرزوی هر دختری بود. عروسی که می شد مادر منجی موعود هستی.

همه ی گنجینه های زمین و آسمان در کف تدبیر او بود. واسطه ی فیض و لطف خدا بود بر زمینیان و اگر لحظه ای نبود، «لساخت الأرض بأهلها» تعبیر می شد.

ص: 17

حالا- عروس به خانه آورده بود. بانوی روم. شاهزاده ی تازه مسلمانی که امروز از بازار بردگان به این خانه قدم گذاشته بود تا مادر منجی تمام دربندشدگان شود.

از شکوه دنیایش چشم پوشیده بود و خود را به بند اسارت و کنیزی رسانده بود تا به این خانه برسد و آنچه با خود آورده بود نه جاه و مقام و نه ثروت کاخ قیصر روم، که ایمانی چندساله و اسلامی چندروزه بود.

گوهر ایمان و انسانیت، بانوی روم را معجزهوار به آقای عالم رسانده بود تا این درخت ثمری به بار آورد که شرق و غرب عالم را از عدل و داد سرشار کند. [\(1\)](#)

ص: 18

بر آستان جانان

اشاره

ص: 19

استاد به ظاهر منطقی صحبت می کند. نمی توانم تقصیری در حرفهایش پیدا کنم. بی رحمانه می تازد به اعتقادات دینی مان. هیچ یک از دانشجویها هم حرفی برای گفتن ندارند. تمام مبانی دینی را نشانه رفته و معتقد است فقه پاسخگویی نیازهای اجتماعی امروز نیست و باید خودمان را بسپاریم به برداشتهای عرفی و تجربی. آن قدر مسلط و سریع اصطلاحات علمی را کنار هم می گذارد و س عی در به کرسی نشاندن حرفهایش دارد که آدمی با میزان دانش من اصلا قدرت پاسخ دادن ندارد.

چهره ی اکثر دانشجویها نشان می دهد حرفهایش را پذیرفته اند. چند نفری به نشانهی اعتراض بیرون می روند. من اما تمسخر و سرزنش بعدی استاد و تسویه حساب احتمالی آخر ترمش را تاب نمی آورم.

پس بهتر است همین جا بنشینم و چیزی نگویم. اصلاً باید به خاطر حفظ مقام استادی اش، سر تأیید هم تکان بدهم. من هم مثل بقیه ی دانشجویها. چه اهمیتی دارد حرف استاد به کرسی بنشیند یا نه. مهم این است که این درس را هم مثل بقیه پاس کنم.

شاگرد ابواسحاق کندی بود، فیلسوف بزرگ عراق. می دانست که استادش مشغول نگارش کتاب «تناقضات قرآن» است؛ کتابی که ارزش و اعتبار قرآن را نشانه رفته بود؛ مثل همه ی شاگردان دیگر با خودش گفته بود من فقط یک شاگردم و نمی توانم اعتراض کنم. به محضر امام حسن عسکری علیه السلام که رسید، عتاب امام به خود آوردش: «آیا میان شما یک مرد عاقل یافت نمی شود که استادان کندی را از کاری که درباره ی قرآن می کند بازدارد؟»

ص: 21

همان عذر همیشگی را آورد؛ اما امام علیه السلام نپذیرفت و با قدحی از اقیانوس علم امامت راهی اش کرد.

به توصیه امامش، نزد استاد که بازگشت با او انس بیشتری گرفت و در کار یاری اش کرد. مدتی که گذشت نوبت طرح پرسش فرارسید: «استاد! اگر کسی که این قرآن را آورده است نزد تو آید، آیا امکان دارد مقصود او از آنچه بر زبان رانده جز آن چیزی باشد که تو پنداشته ای؟ شاید او چیزی جز آنچه تو برداشت کرده‌ای قصد کرده باشد.»

همین پرسش کافی بود که غبار از فکر استاد کنار برود و همه ی آنچه را نگاشته به شعله های آتش بسپارد. (1)

ص: 22

1- مناقب آل ابی طالب، ص 3590.

این سکوت و تأیید دانشجویان، استاد را سر ذوق آورده. با تردید دست بلند می‌کنم: «ببخشید استاد! اینکه مسائل علمی رو مطرح می‌کنید خیلی عالیه و باعث بهره‌ی علمی ما از فضای کلاس. فقط مسئله‌ی اینه که ما دانش کافی درباره‌ی موضوعی که شما مطرح کردید نداریم. اگر اجازه بدید ما کمی در این باره مطالعه کنیم و بعد این موضوع توی کلاس به بحث گذاشته بشه!» به رغم تردیدم، استاد استقبال کرد. حالا باید خود را به علم مجهز کنم. باید در حد توان خود پیش روی کج فهمیهای دینی بایستم.

از از کلاس که بیرون می‌آیم زیر لب زمزمه می‌کنم: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (1)

ص: 23

1- با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و به نیکوترین شیوه به بحث و مناظره پرداز. (سوره ی نحل، آیه ی 125)

در را که می بندم صدای همسرم بلند می شود: «کی بود؟»

- «پسرعموم.» -

«چرا تعارفش نکردی بیاد تو؟»

- «نیازی نبود.» -

از ناراحتی و عصبانیت توی خودم جمع می شوم. سال تا سال سراغ من را نمی گیرد و احوالم را نمی پرسد، حالا که پول نیاز دارد یاد من افتاده است.

اصلاً نه او من را قبول دارد و نه من او را. دیدگاه های مان با هم متفاوت است. گاه گاهی هم که توی جمع های فامیلی بحثی می شود، مدام با طعنه و کنایه هایش من را نشانه می رود.

حالا بعد از همه ی اینها با سر و روی آشفته آمده که ساخت خانه ام نیمه کاره مانده و پولی ندارم. آمده که از من کمک بگیرد.

گفتم که پولی ندارم. راستش داشتم؛ اما نمی توانم به او اعتماد کنم. پسرعمویم هست؛ اما آدم درستی نیست. اصلاً برود از همانها که سنگ شان را به سینه می زند کمک بخواهد.

عموزاده اش بود؛ اما قبولش نداشتم. واقفی بود و اعتقادی به امامت و ولایت زکی عسکری علیه السلام نداشتم.

مدتی بود که تنگ دستی، گذران زندگی را برایش دشوار کرده بود. عاقبت در جدال با فقر و نداری پناهی امن تر از آغوش سخاوت امام علیه السلام پیدا نکرد؛ امامی که پیش از این، نه دیده بودش و نه هرگز به دیدارش رفته بود؛ اما آوازه ی بخشندگی اش بهترین دلیل بود برای زین کردن اسب سفر به همراه پسرش. پدر و پسر، در راه آرزوهایشان را با هم نجوا می کردند. پدر میگفت: «کاش به من پانصد درهم بدهد که دویست درهم را خرج خرید جامه کنم؛ دویست درهم را صرف دین خود کنم و صد درهم را برای نفقاتم کنار بگذارم.»

ص: 25

و پسر می گفت: «کاش سیصد درهم هم به من مرحمت کند. صد درهم را صرف نفقه کنم، با صد درهم چهارپایی بخرم و صد درهم دیگر را صرف خرید جامه کنم و به جبل سفر نمایم.»

محضر امام علیه السلام جز نیکی و مهربانی نبود. نه طعنه ای بود و نه گلایه ای. هرچه بود لطف بود و پذیرایی مهربانانه.

گرچه شرم، فرصت سخن گفتن از حاجت را از مهمانان گرفت، غلام که برای بدرقه ی شان آمد دو کیسه همراه داشت. یکی را در دست پدر و دیگری را در دست پسر گذاشت و تک تک آرزوهایشان را به یادشان آورد. کیسه ها را باز کردند و شمردند؛ همان بود که در دل خواسته بودند. پانصد درهم برای پدر و سیصد درهم برای پسر؟ [\(1\)](#)

ص: 26

1- منتهی الآمال، ج 2، ص 474.

تلفن همراهم را بر میدارم و پیامک میدهم: «سلام پسرعمو! تونستم برات جور کنم. یه شماره کارت بده برات بفرستم.» بلافاصله تماس می گیرد. انگار دنیا را به او داده اند. مدام تشکر می کند، به هزار عبارت مختلف. .

ص: 27

شيعه ای او

اشاره

ص: 29

نامه نوشته بود و عرض حاجت کرده بود. همیشه همینطور بود. کارد که به استخوان شیعیان می رسید پناهی جز آغوش مهربانی و سخای امامشان نمی شناختند. آخر شیعه ملجأ و پناهی جز امامش ندارد.

از فقر و تنگ دستی که بر زندگی اش سایه افکنده بود گله کرده بود و دستان بخشنده ی امامش را به یاری خوانده بود. نامه را که فرستاد به یاد کلام اباعبدالله علیه السلام افتاد که فرمود: «فقر در همراهی با ما از ثروت در همراهی دشمنان ما بهتر است و کشته شدن کنار ما از زیستن کنار دشمنان ما بهتر است.»

پاسخ امام کوتاه بود؛ اما دریایی از معرفت در دل داشت. دریایی چنان ژرف

که تا ابد عالمی را متحیر حقایق خود و جان های عاشق مولا را شایسته تر نمود: «...همان گونه که گفته ای فقر در همراهی با ما از ثروت در همراهی با دشمنان ما بهتر است. ما برای آن کس که از ما پناه جوید پناهگاه، برای آن کس که از ما پرتو جوید نور و برای کسی که به ما چنگ زند نگاهدارنده ایم. هرکس ما را دوست بدارد در آن چکاد قله همراه ماست و هرکس از ما منحرف شود به سوی دشمن رود.»⁽¹⁾

قاعده ی تمام امور اقتصادی ام از دخل و خرج، شده همین عبارت «فقر در همراهی امامم از ثروت در همراهی دشمنانش بهتر است.»

ص: 31

1- مناقب آل ابی طالب، ج6، ص3614

- «مشتری خارجی داشتم، می توانستم قیمت کالا- را دو برابر قیمت واقعی ارائه دهم و درآمد روزم را مضاعف کنم؛ اما این در صف همراهی امام تعریف نمیشد.»

- «کالای خارجی کیفیت بهتری داشت؛ اما من ایرانی اش را خریدم. برای همراهی امام باید اقتصاد شیعه را حمایت کنم.»

- «کافی بود هزینه ی شیرینی کارمند را پرداخت کنم تا کارم به سادگی انجام شود و وامم را بگیرم، اما خوب یادم بود فقری که همراهی با امام پشتوانه اش باشد از ثروت بی همراهی او بهتر است.»

- «مسافر سوار کرده بودم. می توانستم خرده مازاد کرایه اش را ندهم؛ اما حتی به اندازه ی چند سکه ی ناقابل حاضر به ترک همراهی مولایم نیستم.» من فقر با همراهی و رضای امام را به عالمی نمی دهم تا چه رسد به ثروت با همراهی دشمنانش!

ص: 32

1- همسرش باردار بود. نامه نوشته بود و خواسته بود دستان آبرومند امام مهربانش سلامت همسر و فرزندش را از خدا بخواهد و حضرت عسکری علیه السلام برای فرزندش نام برگزیند.

پاسخ آمد: «... محمد و عبدالرحمان نام های خوبی هستند.»

مدتی بعد فرزند... نه فرزندان مرد متولد شدند. پسران دوقلویی که نامهای زیبای انتخاب امام شان تا آخر عمر مدال افتخارشان بود. (1)

2- عرض کردند: «مولای ما! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعیان شماس است و هر سال بیش از یکصد هزار درهم به دوستان شما کمک میدهد.»

دستان مولا به دعا بلند شد، هزاران ملک مشتاقانه به استقبال شتافتند. فرمود: «خداوند به او جزای خیر بدهد و گناهانش را بیامزد و به او پسری بدهد که

ص: 33

شیعه باشد. به او بگویند حسن بن علی می گوید نام فرزندت را «احمد» بگذار.»(1)

روی اسم کودک هنوز متولد نشده ی من، اختلاف شده؛ از آن اختلافهای حسابی. نوه ی اول است و برای همه عزیز. هرکس می خواهد سهمی در انتخاب نامش داشته باشد.

اما برای من هیچ پیشنهادی قانع کننده نیست. بعضی اسمها ظاهر زیبایی دارند، اما معنای شان را حتی خودشان هم نمیدانند. بعضیشان نام گذشتگانی هستند که من هیچ خبر از حقیقت شخصیتشان ندارم.

«احمد، محمد، عبدالرحمان»

وقتی مولایم این گونه نام میگذارد، میفهمم فرزند من باید از نامش، راهش را بیابد.

ص: 34

من «شیعه» ام و باید «شیعه» پیروم. می خواهم نام تو را بر فرزندم بگذارم. یا ابامحمد! ای پدر منجی همه ی عالمیان! یا حسن علیه السلام!؟

نام تو را بر فرزندم می گذارم تا هربار می خوانمش به یاد بیاورم و به یاد بیاورد که ما «شیعه» ایم و شیعه آن است که در همه ی امور مطیع امامش باشد.

نامش را «حسن» می گذارم تا هربار می خوانمش قلبم پر بکشد سوی سامرا.

همان جا که از لابه لای درختان و ساختمانهای زخم خورده و غریب، گنبدی روشن تر از خورشید می درخشد تا ثابت کند «والله متم نوره»⁽¹⁾ را. بعد رو به ضریح مهربانی ات دست بر سینه بگذارم و سلام کنم به معنای «انی جاعل فی الأرض خلیفه»⁽²⁾.

رشته رشته های روزگار فرزندم را دخیل ببندم به ضریح ولایت و با یک بغل «شیعگی» بازگردم برای پروراندنش.

ص: 35

1- سوره ی صف ، آیه ی 8

2- سوره ی بقره، آیه ی 30

شيعه اش باشيم

ص: 36

سال هاست شیعه ام. اسناد و مدارکم که این را می گویند؛ اما نمی دانم مولایم چه خواهد گفت؟

روزی که من و پرونده ام را به محضرش بیاورند و از شیعه‌گی ام بپرسند، او چه خواهد گفت؟

باید قرآن دلم را ورق بزنم و باز بخوانم: «یا ایها الذین آمنوا آمنوا...». (1)

راستی مولایی که به لطف، ضربه های تازیانه را از «محب» خطا کارش دور می کند با «شیعه»ی فرمانبردارش چه خواهد کرد؟!

ص: 37

1- سوره ی نساء، آیه ی 136

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

